

هو العليم

# حجّیت عامّ در مابقی بعد از تخصیص (1)

اقسام مخصص و ادله نفی و اثبات

سلسله دروس خارج اصول فقه – باب عامّ و خاصّ – جلسه چهل و چهارم

استاد

آیةالله حاج سید محمدحسن حسینی طهرانی  
قدّس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

## نظر مرحوم آخوند بر تفکیک مخصّص متّصل و منفصل

بحث در حجّیت عامّ در مابقی مصادیق مفهوم عامّ، بعد از مخصّص است. مرحوم آخوند مخصّص را به مخصّص متّصل و منفصل تقسیم می‌کند.

در مورد مخصّص متّصل نظرشان این است که عامّ در مابقی حجّت است؛ در صورتی که علم به خروج افراد مخصّص از دایره عامّ داشته باشیم. اما اگر احتمال خروج برود، در این صورت در آن افراد حجّت نیست. مثلاً فرض کنید که در «أكرم العلماء إلا الفساق منهم» دایره عامّ بعد از تخصیص، افراد معلوم الخروج از دایره فساق است؛ عالم غیر فساق. اما اگر احتمال خروج برود، مانند شبهات مصداقیّه یا شبهات مفهومیّه، در اینجا حجّیت عامّ بر آن افراد ثابت نیست.

البته بحث راجع به شبهات مفهومیّه بعد از مخصّص و همین‌طور شبهات مصداقیّه، بعداً می‌آید که بسیار بحث مهمّی است و فرق بین شبهه مصداقیّه و شبهه مفهومیّه است که ما را وادار می‌کند به اینکه در عامّ بعد از مخصّص قائل به برائت یا اشتغال شویم؛ که آیا این مخصّص ما باعث رفع شبهه مصداقیّه شده یا اینکه رفع شبهه مفهومیّه کرده است.

ولی در مورد عامّی که به مخصّص منفصل تخصیص خورده است، نظر مرحوم آخوند این است که حجّیت عامّ در افراد محتمل هم ثابت است. به جهت اینکه ظهوری که برای عامّ، اولاً بلا اول و صرف نظر از تخصیص، منعقد می‌شود بالنسبه به افراد معلوم الدخول در تحت عامّ و همین‌طور بالنسبه به افرادی که محتمل الدخول در تحت عامّ است، حجّیت پیدا می‌کند؛ در صورتی که شبهه ما شبهه مصداقیّه نباشد بلکه شبهه مفهومیّه باشد. ولی در مورد تخصیص اول که عامّ ما مخصّص شود به مخصّص متّصل مسئله از این قرار نیست.<sup>۱</sup>

## دلیل نافی حجّیت عامّ در مخصّص منفصل

در اینجا دلیلی که مرحوم آخوند می‌آورند، در جواب به شبهه نافی به حجّیت عامّ، از آنجا روشن می‌شود. همان‌طور که ایشان دارند، بعضی‌ها این قضیه را نفی کرده‌اند. آن‌ها می‌گویند که بعد از مخصّص

<sup>۱</sup>. كفاية الأصول، ص ۲۱۸.

متّصل [منفصل]، عامّ حجّیت در باقی ندارد، اما بعد از مخصّص منفصل [متّصل]، عامّ در باقی حجّت است. به جهت اینکه در مخصّص متّصل [منفصل] بعد از آنکه لفظ عامّ، موضوع حقیقی خود را از دست داد که جمیع افراد است، امر در مابقی دایر می شود بین مراتب مجازاتی که آنها بعد از اخراج مخصّص در تحت عام داخل هستند، که آیا همه افراد بعد از مخصّص در تحت عام داخل هستند یا بعضی از افراد؟ آن بعضی از افراد چند تا هستند؟ وقتی که می گوئیم «أکرم العلماء إلاّ الفساق منهم» وقتی که ما فساق را خارج کردیم در اینجا این «أکرم العلماء» در چه تعدادی از این علما حجّیت دارد؟ در تمام علمای غیر فاسق؟ این یک مجاز است به خاطر اینکه موضوع له آن که غیر فاسق نیست، موضوع له آن همه علما بودند. عالم صالح و عالم طالح هر دو در تحت عام بود.

حالا بعد از اخراج مخصّص، شبهه در تعیین مجاز از بین مجازات پیدا می شود که منظور از این عام همه افراد هستند؟ مراد تفهیمی مولا از این عام تمام افراد غیر فاسق هستند یا بعضی از آن افراد هستند؟ نمی دانیم. در صورتی که بعضی از آن افراد هستند، کدام از آن بعض هستند؟ آیا عالم نحوی هم داخل است یا عالم فیلسوف هم داخل است یا عرفا هم داخل در تحت این هستند؟ بالأخره اینها شبهات است دیگر، حالا یا شبهات مفهومیّه است یا شبهات مصداقیّه.

تلمیذ: بالأخره این سؤال که محدوده عامّ چه مقدار است قبل از مخصّص هم هست. استاد: قبل از مخصّص، ظهور عامّ که «کلّ» است جا برای شبهه نمی گذارد بماند. وقتی که می گوئیم: «أکرم کلّ عالم»، عرض شد که در این صورت دیگر کلّ، به دلالت لفظیّه وضعیّه بر استیعاب تمام افرادی که در تحت مفهوم عامّ داخل هستند، دلالت می کند و در اینجا شبهه ای نیست.

البته همان طوری که عرض کردیم نظر مرحوم نائینی این بود که ما استیعاب را با مقدمات حکمت استفاده می کنیم. حالا چه با مقدمات حکمت باشد چه با دلالت خود لفظ کلّ و بدون مقدمات حکمت باشد، این استیعاب محلّ بحث نیست و ظهور عامّ در تمام افراد بلاشک و شبهه است.

صحبت در این است که حال که مخصّصی این عامّ را تخصیص زد، این عامّ در افراد، مجاز شد و [در مثال اکرم العلماء إلاّ الفساق منهم] در مابقی از فاسقین مجاز می شود. پس حالا که مجاز شد در کدام مرتبه از این مجاز ما متوقّف بمانیم؟ در همه علمای غیر فاسق یا در یک حصّه خاصی از این علما؟ و چون تعیین یکی از این مراتب، ترجیح بلامرّح است در اینجا اجمال پیدا می شود و اجمال که پیدا شود آن ظهور از حجّیت ساقط می شود. لذا در بحث حجّیت عامّ بعد از مخصّص متّصل [منفصل] این آقایان فرموده اند که عامّ در مابقی حجّت نیست.<sup>۱</sup>

۱. کفایة الأصول، ص ۲۱۸.

## اشکال بر نافیین حجّیت عامّ در مخصّص منفصل

قبل از اینکه وارد اشکال مرحوم آخوند بشویم اشکالی که به نظر می‌رسد این است که اگر قرار باشد که حجّیت عامّ بعد از مخصّص متّصل [منفصل] ساقط بشود چرا اصلاً مولا مخصّص متّصل [منفصل] می‌آورد؟ دیگر چیزی نباید بیاورد. تخصیص زدن عامّ به مخصّص متّصل [منفصل] با تصور اینکه دیگر بعد از این مخصّص، عامّ به لحاظ اجمال در مابقی حجّت نیست، به چه دلیلی است؟ چه جهتی دارد؟ این دیگر بلاوجه است. پس مولا در اینجا باید می‌گفت: «لا تُکْرَمُ کُلُّ عَالِمٍ» به جای اینکه بگوید: «أکْرَمُ الْعُلَمَاءِ» بعد بگوید «إِلَّا الْفُسَّاقُ»؛ از اول بگوید: «لا تُکْرَمُ کُلُّ عَالِمٍ» و از اول خیالش را راحت کند. در این صورت کلام مولا از حکمت بیرون می‌آید و لغو می‌شود. لذا این عامّ باید در یک مقداری حجّت داشته باشد، یعنی حجّیتش باید مفروغ‌عنه باشد. این دلیل آقایان بود. اینها نظرشان در مخصّص منفصل این است.

## حجّیت عامّ در مابقی بعد از مخصّص متّصل

در مخصّص متّصل نظر اینها این است که از اول عامّ، خودش با آن مخصّص، یک هویتی پیدا می‌کند. یعنی خود عامّ با آن مخصّص در مابقی، ظهور پیدا می‌کند و اجمال برایش پیدا نمی‌شود؛ وقتی که در مابقی ظهور پیدا کرد چون رادعی هم از این ظهور وجود ندارد، بنابراین خود آن ظهور، فی حدّ نفسه حجّت می‌شود. مثل بحثی که درباره آیه ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ ٥٠٠ سَنَةً إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾<sup>۱</sup> می‌کنند. در آنجا زمخشری دارد که آیه، دلالت نمی‌کند که هزار سال عمر کرد غیر از پنجاه سال؛ بلکه هزار پنجاه کم، یعنی نهصد و پنجاه. و از اول کلام روی نهصد و پنجاه می‌رود؛ نه اینکه هزار سال عمر کرد، پنجاه سال از آن کم کنید.<sup>۲</sup> پس معنا این طور است که ﴿فَلَبِثَ فِي قَوْمِهِ تِسْعَةَ مِئَةٍ وَخَمْسِينَ عَامًا﴾؛ ولی خداوند متعال برای مبالغه در ازدیاد عمر و رسالت، به جای اینکه این کلام را بیاورد، ﴿أَلَّفَ سَنَةً إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾<sup>۱</sup> را آورده است. برای این جهت نمی‌گویند: نهصد و پنجاه و می‌گویند: هزار سال غیر از پنجاه. این برای مبالغه است. پس در مخصّص متّصل از اول آن کلام در مابقی از آن مخصّص ظهور پیدا می‌کند.

## تفاوت مخصّص منفصل با متّصل در تخصیص

اما در مخصّص منفصل آن عامّ اول، هویت خودش را از دست می‌دهد و دیگر آن کلام اول سرش بی‌کلاه می‌ماند. اینکه مولا اول گفت: «أکْرَمُ کُلِّ عَالِمٍ» و فردایش گفت: «لا تُکْرَمُ الْفُسَّاقُ مِنَ الْعُلَمَاءِ»، منظورش از «کُلِّ عَالِمٍ» چه افرادی هستند؟

<sup>۱</sup> . سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۱۴.

<sup>۲</sup> . الکشاف، ج ۳، ص ۲۴۵.

ما در اینجا دو جمله داریم؛ یکی جمله «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» را داریم و یکی جمله «لَا تُكْرَمُ الْفُسَّاقُ مِنَ الْعُلَمَاءِ» را داریم. هر کدام از این دو جمله اولاً بلا اول برای خودشان ظهوری دارند. وقتی که «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» با «لَا تُكْرَمُ الْفُسَّاقُ مِنَ الْعُلَمَاءِ» تخصیص خورد، ظهور «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» در علماء از بین می‌رود. ما در اینجا می‌مانیم که وقتی «كُلِّ عَالِمٍ» استیعاب خودش را از دست داد در چه مرتبه از مراتب مادون، توقف می‌کند؟ تمام علماء است یا بعضی از علماء؟ اگر بعضی از علماء است در چه مرتبه‌ای است آن بعض؟ آن بعض هم که مراتب دارد و تعیین یکی ترجیح بلا مرجح است و لذا مقام اجمال پیدا می‌شود.

آن اشکالی که عرض کردم در اینجا می‌آید، آن این است که اگر قرار باشد که «كُلِّ عَالِمٍ» ظهورش از بین برود و مولا، علم دارد به اینکه دیگر این «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» حجیت در ظهور در مابقی ندارد، پس اصلاً چرا فردایش می‌گوید: «لَا تُكْرَمُ الْفُسَّاقُ مِنَ الْعُلَمَاءِ»؟ در این صورت بگوید: «لَا تُكْرَمُ كُلِّ عَالِمٍ». [اگر این طور است] این گفتن «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» و اینکه بعد «لَا تُكْرَمُ كُلِّ فَاسِقٍ» بیاید و این را از بین ببرد، لغو است. این دلیل این افراد.

### جواب مرحوم آخوند به نافیان حجیت عام در مخصّص منفصل

مرحوم آخوند در اینجا جوابی می‌دهند که این جواب ایشان خالی از تأمل نیست. ایشان می‌گویند که اولاً در مورد عامی که مخصّص باشد به مخصّص متصل، ما قبلاً هم گفتیم که ادوات عموم بنابر محدودیت ذوی‌الادوات، سعه و ضیق پیدا می‌کنند. یعنی وقتی که ما لفظ «كُلِّ» یا لفظ «جميع» یا جمع محلّی به الف و لام و امثال ذلک داریم، اینها دلالت بر استیعاب می‌کنند و بیش از این دلالتی ندارند. حالا اگر مدخول این ادوات، مقید نباشد، اینها دلالت بر استیعاب آن طبیعت مدخول بها می‌کنند، یعنی آن طبیعت را گسترش می‌دهند و چون خروج یک فرد از افراد آن طبیعت، خلاف فرض است بنابراین خود اینها فی حدّ نفسه دلالت می‌کنند بر استیعاب جمیع افراد آن طبیعتی که مقید نیست.

اما اگر آن طبیعت مدخول بهای اینها خودش مقید شد، مثلاً گفتیم: «أَكْرَمَ كُلِّ رَجُلٍ عَالِمٍ»؛ «كُلِّ» همین «رجل عالم» را که یک طبیعت و حصّه‌ای از آن طبیعت مطلقه است را [گسترش می‌دهد و] موجب استیعاب «رجل عالم» می‌شود و در این صورت خروج یک فرد از تحت «رجل عالم» دیگر خلاف فرض استیعاب و شمول است.

بنابراین «كُلِّ» در اینجا در دایره مدخولش تضییق و توسعه ایجاد نمی‌کند؛ بلکه کاری که «كُلِّ» و ادوات جمع انجام می‌دهند استیعاب آن طبیعت مدخول بها است. حالا اگر آن طبیعت مطلقه بود باعث استیعاب آن اطلاق می‌شود، مثلاً اگر گفتیم: «كُلِّ رَجُلٍ»؛ «كُلِّ رَجُلٍ»، باعث استیعاب رجل می‌شود. اگر [طبیعت مطلقه نبود، مثلاً] گفتیم: «كُلِّ رَجُلٍ عَالِمٍ»، باعث استیعاب «رجل عالم» می‌شود. نه اینکه اگر این «كُلِّ» بر سر «رجل عالم»

درآمد، این موجب تخصیص عامّ می‌شود، بعد از ظهور «کلّ» در این عمومیت «رجل». یعنی [این‌طور نیست که] وقتی می‌گوییم: «كُلُّ رَجُلٍ عَالِمٌ»، اول این «کلّ» یک استیعاب را در «رجل» ایجاد کرده است و بعد «عالم» که حکم مخصّص متصل را دارد، این استیعاب «رجل» را به افرادی که عالم هستند تخصیص می‌زند و افراد غیر عالم را از دایره «كُلُّ رَجُلٍ» بیرون می‌برد. این‌طور نیست؛ بلکه «رجل عالم» فی حدّ نفسه دارای یک طبیعت است که آن طبیعت یک حصّه خاصّ از «رجل» است.

مثل اینکه یک وقت شما یک طبیعت مهمله را می‌آورید و می‌گویید: تمام خوراکی‌ها و خوردنی‌ها از بین رفته است. این طبیعت، یک طبیعت مطلقه‌ای است که شامل تمام انواع مأكولات و مشروبات می‌شود؛ - اگر ما چیزهای دیگر را داخل در خوراکی ندانیم - تمام خوراکی‌ها و خوردنی‌ها از بین رفته است. اما یک وقت شما از میان این خوردنی‌ها یک جنس خاصّی را مورد برای استیعاب قرار می‌دهید و می‌گویید: تمام برنج‌ها از بین رفته است یا تمام شده است. یا می‌گویید: یک هفته است دارم دنبال شکر می‌گردم پیدا نمی‌کنم، یا الآن قند پیدا نمی‌شود.

شما در اینجا دایره یک طبیعت را تضییق کردید. خوردنی را در یک طبیعت خاصّه تضییق کردید. آیا این مجاز است؟! مجاز نیست. همین‌طور اگر ما گفتیم: «أَكْرَمُ كُلِّ رَجُلٍ عَالِمٌ»، این مجاز نیست. از اول «کلّ» بر سر «رجل عالم» درآمده است، نه اینکه بر سر «رجل» در بیاید بعد «عالم» تخصیصش بزند. لذا گفتیم این از باب «ضَيِّقُ فَمِ الرِّكِيَّةِ» است، به این کیفیت که «أَي: اصْنَعُ فَمِ الرِّكِيَّةِ ضَيِّقًا».

حالا در اینجا مرحوم آخوند به ایشان می‌فرماید که در صورتی که عامّ به مخصّص متصل، مخصّص باشد، اینکه در این صورت از اول مجاز نیست، این از اول در همان توسعه ماهیت مدخول بهای خودش ظهور دارد؛ **إِنْ كَانَتْ مَطْلَقًا فَمَطْلَقًا وَ إِنْ كَانَتْ مُحَدَّدًا وَ مُقَيَّدًا وَ مُضَيِّقًا فَمُضَيِّقًا**. پس «کلّ» کاری که انجام می‌دهد این است که به آن ماهیت مدخول بهایش توسعه می‌دهد.

حالا اگر این مخصّص ما منفصل بود باز در اینجا این عامّ دلالت بر ظهور دارد، به جهت اینکه مخصّص منفصل هیچ‌وقت عامّ را از ظهور نمی‌اندازد. کاری که آن مخصّص می‌کند رفع ید از ظهور آن عامّ می‌کند. یعنی با ظهور این عامّ معارضه نمی‌کند که این ظهور را از ظهور بیندازد و بعد باعث بشود که این لفظ «کلّ» در افراد مجاز بشود. این‌طور نیست.

به‌طور کلی قرائنی که موجب مجازیت می‌شود این‌گونه است که مستقیماً با آن معنای حقیقی تصادم می‌کنند و آن معنای حقیقی را از حقیقت می‌اندازند و به معنای مجازی تبدیلس می‌کنند؛ مثلاً در «رَأَيْتُ أَسَدًا فِي الْحَمَّامِ»، این «أسد» در معنای حقیقی ظهور دارد و در معنای حقیقی خودش که حیوان مُفْتَرَس باشد نصّ است. بعد، **فِي الْحَمَّامِ** با این معنای حقیقی تصادم می‌کند و این معنای حقیقی را کنار می‌زند و معنای خودش

که «رجل شجاع» است را جایگزین این معنای حقیقی می‌کند؛ این می‌شود مجاز.

پس ما در مجاز رفع ید از ظهور نداریم، ما در مجاز انتفاء ظهور و انتفاء نصّ داریم. یعنی این اسد که ظهور در حیوان مفترس داشت یا نصّ در حیوان مفترس بود، قرینه این معنای حقیقی را اصلاً کنار می‌زند و خود را جایگزین می‌کند؛ ولی در مخصّص منفصل این‌طور نیست.

در مخصّص منفصل وقتی که فردا مولا می‌گوید: «لَا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ» یا «لَا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ»؛ هیچ‌وقت مخصّص آن «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ» را از آن معنای حقیقی خودش کنار نمی‌زند؛ بلکه می‌گوید: مولا که دیروز گفته است که «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ»، واقعاً اراده مولا همان «كُلَّ عَالِمٍ» است اما الآن نظرش را عوض کرده و می‌گوید که به آن ظهور عمل نکنید. نه‌اینکه اصلاً دیروز این «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ»، در «كُلَّ عَالِمٍ» ظهور نداشت.

وقتی که مولا می‌گوید: «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ»، قبل از اینکه مخصّص منفصل بیاورد شما چه می‌فهمید؟ خاصّ می‌فهمید یا «كُلَّ عَالِمٍ»؟ «كُلَّ عَالِمٍ» می‌فهمید. حالا یک ساعت بعد مولا می‌گوید: آقا ببخشید یادم رفت این را بگویم که «لَا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ»؛ یا اینکه اصلاً نگفت که یادم رفته است و فقط گفت: «لَا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ». شما در مقام مقابله بین این دو کلام که از یک طرف گفته است: «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ»، و از طرف دیگر گفته است: «لَا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ»؛ شما در اینجا صَوْنًا لِكَلَامِ الْحَكِيمِ عَنِ اللَّغْوِيَّةِ، بین این دو تا جمع می‌کنید. یعنی از یک طرف می‌گویید که «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ»، در همه افراد و در استیعاب جمیع ماهیّت و در طبیعت مطلقه عالم ظهور دارد، از طرف دیگر می‌گویید که «لَا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ» هم ظهور در همه افراد فاسق دارد. بنابراین اگر بخواهیم به این دو تا ظهور عمل کنیم با همدیگر برخورد می‌کنند. پس برای اینکه ما کلام حکیم را از لغوئیّت در بیاوریم یا باید به این عمل کنیم یا به آن عمل کنیم. اگر به این عمل کنیم، به آن عمل نکرده‌ایم و اگر به آن عمل کنیم، به این عمل نکرده‌ایم.

برای اینکه کلام حکیم از لغوئیّت در بیاید می‌گوییم که ما به هر دو عمل می‌کنیم. عمل به هر دو این است که با یکی دست از ظهور دیگری برمی‌داریم؛ نه‌اینکه این «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ» ظهور نداشته باشد؛ ظهور دارد، ما به این ظهورش توجه نمی‌کنیم و به این ظهور حجّیت نمی‌دهیم. بنابراین این «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ» در آن معنای حقیقی و موضوع له خودش که استیعاب جمیع افراد عالم است ظهور دارد ولی می‌گوییم: با اینکه شما ظهور دارید، اما ما به ظهورت کاری نداریم؛ ظهور، بی‌ظهور!

بنابراین «لَا تُكْرِمُ الْفُسَّاقَ مِنَ الْعُلَمَاءِ» از ظهور «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ» رفع ید می‌کند؛ نه‌اینکه اصلاً ظهور این «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ» را از بین ببرد. و دلیل این قضیه این است که اگر «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ» ظهور در همه افراد نداشت، چطور شما این را با مخصّص تخصیص زدید؟ اگر شما از اول برای «أَكْرَمَ كُلَّ عَالِمٍ» انعقاد ظهور

نکردید، پس در تخصیص چه کار کردید؟ یا باید بگویید که «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» مبهم است یا ظهور در خاصّ دارد.

اگر مبهم باشد پس شما به «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» نباید عمل کنید به خاطر اینکه مبهم است، درحالی که شما عمل می کنید. شما به «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» قبل از اینکه مخصّص بیاید عمل نمی کردید؟! عمل می کردید ولی در اینجا چاره ندارید و همین که می خواهید عمل کنید، یک دفعه می گویند: «لَا تُكْرَمُ الْفُسَّاقُ مِنَ الْعُلَمَاءِ». بنابراین «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» مبهم که نیست.

حالا اگر بگویید که ظهور در خاصّ دارد، [اشکال پیش می آید که] اگر خودش ظهور در خاصّ دارد دیگر چرا مخصّص مفصل آمد؟! مرحوم آخوند هم می فرماید: به همین دلیل که در اینجا مخصّص می آید، خود آمدن مخصّص دلیل است که در اینجا ظهوری بوده و الاً اگر ظهور نبوده، برای چه شما مخصّص می آورید؟! در اینجا دیگر برای آوردن مخصّص دلیل نداریم!

تلمیذ: ما در مخصّص متّصل هم می توانیم همین را بگوییم.

استاد: چه بگوییم؟! در مخصّص متّصل هنوز کلام تمام نشده است. وقتی کلام تمام نشود مولا و متکلم می تواند در این کلامش هر تصرفی که می خواهد بکند. لذا گفتیم که آیه ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾ یعنی از اول نهصد و پنجاه؛ نه اینکه اول بگوییم هزار سال، دوباره پنج دقیقه بعدش بگوییم که نه، پنجاه سالش را شما بینداز.

تلمیذ: انعقاد ظهور نمی شود.

استاد: بله، [برای عامّ انعقاد ظهور] نمی شود. بلکه از اول در خاصّ انعقاد ظهور می شود. شما یک وقت می گوید: «أَكْرَمَ كُلِّ رَجُلٍ عَالِمٍ» و از اول ظهور می رود روی «رَجُلٍ عَالِمٍ» و روی «رَجُلٍ» نمی رود. یا اینکه به جای این جمله، می گوئیم: «لَا تُكْرَمُ كُلُّ رَجُلٍ إِلَّا الْعَالِمُ مِنْهُمْ»، این هم یعنی عالم را اِکرام کن و با «أَكْرَمَ كُلِّ رَجُلٍ عَالِمٍ» فرقی نمی کند. این «لَا تُكْرَمُ كُلُّ رَجُلٍ إِلَّا الْعَالِمُ مِنْهُمْ»، غیر از این است که الآن متکلم بگوید: «لَا تُكْرَمُ كُلُّ رَجُلٍ»؛ فردا بگوید: «لَا تُكْرَمُ إِلَّا الْعُلَمَاءُ، أَكْرَمَ الْعُلَمَاءِ»؛ این فرق می کند. لذا در تمام اینها بحث به این برمی گردد که آیا اولاً بلا اول برای کلام ما ظهوری منعقد می شود یا ظهوری منعقد نمی شود؟ این اصل قضیه است.

در مورد عامّ مخصّص به متّصل از اول ظهور منعقد می شود، بنابراین لفظ عامّ در آن مابقی حجّت است و حقیقت است و ظهور دارد. پس «أَكْرَمَ الْعُلَمَاءِ» یا «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ»، در «أَكْرَمَ الْعُلَمَاءِ إِلَّا الْفُسَّاقَ مِنْهُمْ»، از اول در غیر فسّاق حقیقت دارد، یعنی ظهور در غیر فسّاق دارد و منظور مولا از «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» یعنی «أَكْرَمَ

<sup>۱</sup>. همان.



كُلَّ عَالِمٍ؛ كُلَّ عَالِمٍ غَيْرِ فَاسِقٍ»، مثل اینکه از اول این طوری می گفت: «أَكْرَمُ كُلِّ عَالِمٍ غَيْرِ فَاسِقٍ».

مگر اجناس دارای انواع نیستند؟! آیا اگر شما یک اسم را در یک نوع استفاده کنید مجاز است؟! مگر انواع دارای اصناف نیستند؟! آیا اگر شما انسان را در یک نوع از این صنف استعمال کنید، مجاز است؟! نه. انسان سفیدپوست و انسان سیاهپوست، مجاز است؟! نه. این لفظ انسان لفظی است که برای طبیعت نوعیه وضع شده است، حالا ما یک فرد از این طبیعت نوعیه را منظور انسان قرار می دهیم نه اینکه همه اش را، این مجاز نیست، این هم همین طور است.

آمدیم سراغ مفصل. در مورد مفصل چون قبلاً ظهور در عام منعقد شده لذا این ظهور بعدی با آن تصادم می کند، نه اینکه آن را از بین ببرد؛ بلکه ما در اینجا از ظهور رفع ید کردیم. بنابراین حالاً که آن ظهور به حال خودش باقی است، اصلاً مجازی در اینجا منعقد نمی شود تا اینکه شما بنا بر عدم تعیین یکی از آنها قائل به اجمال در آن مراتب مجاز بشوید. وقتی که مجاز در اینجا منعقد نشد، خود آن مخصّص محدوده این عام را روشن می کند و شما در اینجا عمل به آن عام کرده اید که در بقیه افرادش حجّیت دارد. این جواب مرحوم آخوند.<sup>۱</sup>

تلمیذ: در حقیقت یک ظهور ثانوی درست می شود.

استاد: بله دیگر؛ این ظهور، ظهور ثانوی می شود. یعنی وقتی رفع ید از این ظهور کردیم، بعد این کلام در مابقی ظهور پیدا می کند. این ظهور ابتدایی و آن هم ظهور ثانوی است.

### تبیین استاد در باره هویت کلامیه

مسئله ای که در اینجا هست - و فعلاً بالاجمال عرض می شود تا بعد در بحث ظهورات بیاید - این است که ما اصلاً ظهور را به چه می گوئیم؟ و رفع ید از ظهور را به چه می گوئیم؟ بالاجمال، آن قرائن چه قرائن لفظیه و چه قرائن حالیه که ارتباط مستقیمی با هویت خود کلام دارند، اینها هستند که موجب تشکّل ظهور برای کلام می شوند.

وقتی که کلامی را می گوئیم، قبل از اینکه قرینه ای را در اینجا بیآوریم از این کلام معنایی را استفاده می کنیم. حالاً که این معنا را از این کلام استفاده کردیم، یک وقت قرینه ای بر اینکه حدود این کلام را مشخص کند هست، یک وقت قرینه ای نیست. اگر قرینه داشته باشیم بر اینکه منظور مولا از این کلام به عمومیتش نبوده است یا به اطلاقش نبوده، این قرائن موجب می شوند که این کلام در آن معنایی که آن قرائن این معنا را برای آن تحصیل کرده اند، ظهور پیدا کند.

<sup>۱</sup>. همان.

مثل همین لفظ «عالم» در «أَكْرَمَ كُلِّ رَجُلٍ عَالِمٍ». اگر ما این «عالم» را نداشتیم «أَكْرَمَ كُلِّ رَجُلٍ»، ظهور در همه افراد داشت. ولی «عالم» به این «أَكْرَمَ كُلِّ رَجُلٍ» ظهور دیگری می‌دهد. این ظهور، ظهور مقارن با قرائن است؛ الآن در اینجا قرینه، قید است. یک وقت «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ» داریم و «إِلَّا الْفُسَّاقَ مِنْهُمْ»، این قرینه در اینجا قرینه تخصیص است.

در اینجا یک قرینه حالیه هم داریم، مثلاً مولا از عالم بی عمل بدش می‌آید، این هم قرینه حالیه است. می‌گوید: «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ»، ولی ما چون از ضمیر مولا اطلاع داریم بر اینکه مولا از عالم فاسق بدش می‌آید، خود این قرینه به این «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ»، در عالم غیر فاسق ظهور می‌دهد. انگار از اول گفته است که «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ صَالِحٍ»، «أَكْرَمَ كُلِّ عَالِمٍ تَقِيٍّ». همان‌طور که اگر از اول این طوری می‌گفت شما نمی‌پرسیدید که آیا در عالم تقی و صالح ظهور دارد؟ در اینجا هم همین‌طور است. این قرائن حالیه و لفظیه مجموعاً به این کلام مولا هویت می‌بخشند.

هویت کلامیه عبارت است از محتوایی که آن محتوا پس از اطلاع بر قرائن لفظیه و قرائن خارجیه برای کلام پیدا می‌شود، این را می‌گوییم محتوای کلام. حالا اسمش را یا محتوای تفهیمی، یا اراده جدی، یا محتوای عام برای کلام و یا ظهور شخصی می‌گذاریم. تمام اینها همه به یک معناست.

پس کلامی را که مولا می‌گوید، آن کلام خالی از قرائن لفظیه و حالیه نخواهد بود. آن قرائن، قرائنی است که کلام مولا را پیکربندی می‌کنند و آن قرائن، توسعه و تضییق ایجاد می‌کنند. چطور اینکه قیدی که در خود کلام است این طبیعت مهمله را طبیعت بشرطی مقیده و مضیق‌اش می‌کند؛ چطور اینکه آن منحصّ متصل این کلام را محدودش می‌کند و به این کلام شکل می‌دهد، همین‌طور قرائن حالیه هم این کلام را از آن توسعه و ولنگ و وازی درمی‌آورد و به یک حدّ خاصّ محدودش می‌کند.

### ظهور شخصی

پس ظهوری که ما می‌گوییم برای کلام هست، نه آن ظهوری است که دیگران معتقد هستند، که کلام اولاً بلا اول بدون هیچ‌گونه قرینه‌ای، در یک شیء ظهور دارد. [ما معتقدیم که] نه‌خیر، این‌طور نیست. کلام بدون توجه به قرائن خارجیه و لفظیه، خودش مطلبی ندارد و اثباتی ندارد. موقعی کلام می‌تواند مثبت ثبوت باشد که احراز هویت اثباتیه برای کلام روشن شده باشد که این کلام الآن می‌تواند حکایت‌گر از مراد مولا باشد. چه موقع می‌تواند این معنا در کلام باشد؟ آن وقتی که ما احراز کنیم که آیا جمیع قرائن حالیه و لفظیه، در این کلام آمده یا نیامده است. وقتی که احراز نکردیم، آن موقع به مقدمات حکمت قائل به اطلاق در کلام می‌شویم. ولی اگر ما همراه با این کلام، قرائنی را تحصیل کردیم و یک تناسب و ملابساتی که بین متکلم و بین مخاطب وجود دارد را احراز کردیم - از اینجا دیگر می‌خواهم بزنم - و اگر ما احراز کردیم که بین

متکلم و بین مخاطب مسائلی هست؛ آن موقع این کلام برای هر مخاطب یک ظهور دارد. این می شود ظهور شخصی.

مثالی برای شما می زنم؛ فرض کنید که مولا می گوید: برو انگور بخر! ما باشیم و این کلام، می گویم انگور در اینجا مطلق است و هر انگوری را شامل می شود. در اینجا افراد متعددی هستند و مولا به هر کدام از اینها صد تومان می دهد و می گوید: بروید انگور بخرید.

حالا یک نفر دیشب با مولا [نزد] دکتر رفته است و دکتر به مولا گفته است که برای شما انگور خوب است ولی انگور سفید، نه انگور قرمز. الآن به خاطر ارتباط و قرینهٔ حالیۀ دیشبی، آن شخصی که دیشب با مولا بوده، از این انگور، انگور سفید می فهمد. یک آقای دیگر چون زیاد با مولا بوده و می داند که مولا از انگور قرمز از همهٔ انگورها بیشتر خوشش می آید و معمولاً وقتی می گوید که برو انگور بخر، منظورش انگور قرمز است؛ این آقا از این کلام مولا انگور قرمز می فهمد. این آقا که به او صد تومن داده شده است [یعنی نفر سوم، با خود] می گوید: چون امروز ظهر مولا افرادی را دعوت کرده است و آن افراد از انگور شانی زیاد خوششان می آید پس این قرینه می شود که منظور مولا الآن انگور شانی است. آن آقا [یعنی نفر آخر] هم چون از هیچ کدام از این قضایا خبر ندارد این انگور را به اطلاق خودش می گیرد و می گوید: ظهور در اطلاق دارد.

ما می بینیم چهار ظهور در اینجا منعقد است و هر کدام از این ظهورات با دیگری در تعارض است و هر کدام برای ظهور خودشان دلیل و حجّت دارند. این می شود ظهور شخصی.

یعنی این کلام مولا که اول گفته است: برو انگور بخر، هویتی ندارد؛ بلکه هویت خودش را در ارتباط با افراد و قرائن حالیۀ و لفظیۀ پیدا می کند؛ این می شود هویت کلامیۀ. هویت کلامیۀ یعنی شکل بندی و پیکربندی کلام. ظهور یعنی پیکربندی کلام دیگر! یعنی ما در مقام اثبات، آن کلامی که مثبت ثبوت است و می تواند از دل مولا خبر بدهد را کار داریم. بنابراین قرائن حالیۀ و مقالیۀ قرائنی هستند که برای کلام در دید مخاطب ظهور را ایجاد می کنند. آن مخاطب هر که می خواهد باشد.

### وجه افتراق ظهور شخصی با نظر برخی از معاصرین

این مسئله بماند تا بعد به نظراتی که امروزه در مجلات<sup>۱</sup> دارد مطرح می شود برسیم که یک وقت خیال نکنید این ظهور شخصی سر از آنجاها در می آورد. نه، ما برای کلام، ثبوت قائل هستیم، اما این نادانها برای کلام ثبوت قائل نیستند. ما می گویم که کلام، خودش فی حدّ نفسه ثبوتی دارد و ما در مقام اثبات داریم به آن ثبوت می رسیم. این نادان می گوید: کلام خودش طبیعت مهمله است و اصلاً ثبوت ندارد و شما هر اثباتی را

<sup>۱</sup>. کیهان فرهنگی، شماره ترتیب ۵۰ و ۵۲ اردیبهشت ماه و شماره ترتیب ۲ و ۴ تیرماه ۱۳۶۷ شمسی.

برای کلام ثابت کردید، آن برای کلام می شود ثبوت.<sup>۱</sup>

ما می گوئیم: قضیه این نیست. خود کلام در نفس الأمر و در دل مولا یک ثبوتی دارد. اما ما راه برای این ثبوت را داریم پیدا می کنیم. متوجه عرض من شدید که فرق در کجاست؟ اینها خیال می کنند چون در هر زمان یک عده آمدند و یک طور از قرآن استفاده کردند پس همان برای آنها حجّت می شود. این از بدبختی، حجّت است، نه اینکه حجّت است!

حجّت در آنجایی است که این راهی را که اینها پیدا کردند بتواند از آن ثبوت خبر بدهد و چون ما غیر از این راه، راه دیگری نداریم، ناچاراً این راه برای ما حجّت می شود؛ نه اینکه از اول، دین بی محتوا است! نه اینکه از اول، دین مبهم است! نه اینکه از اول، دین مثل طبیعت لابشرط مقسمی به عنوان طبیعت مهمله است که شما هر قسمی را که به آن چسبانید، برای این [طبیعت مهمله] قسم می شود!

دین محتوا دارد و محتوایش همان است که در دل پیغمبر صلی الله علیه و آله و در دل امام علیه السلام است، این می شود محتوای دین. حالا ما در مقام اثبات چون جاهل هستیم و راهی به ثبوت نداریم، برحسب عرف و محاوره و عقل، راههایی را در اختیار داریم و این راهها از باب رسیدن به ثبوت برای ما وسیله و هدف می شود. نه اینکه دین از اول محتوا ندارد و هرچه شما به آن رسیدی می شود دین شما. لذا ما قائل به تخطئه هستیم و قائل به تصویب نیستیم. این حرف مُصوّبه است.

*تلمیذ: نتیجه یکی می شود. چه آنهایی که قائل به محتوا و ثبوت نیستند و چه آنهایی که هستند. چون بالأخره هر کسی از راه اثبات به آن معنا می رسد.*

استاد: نه خیر، نتیجه یکی نمی شود. اختلاف، بین مشرق و مغرب است! همین که می گویند: پس هر کسی می تواند برای خودش دین دریاورد و هر کسی آنچه که فهمیده است، آن دین او است؛ معنایش همین [اختلاف] است. ما می گوئیم: نه خیر، راه دارد، راهی که شرع گذاشته است و می گوید که از این راه بروید. نه آن راهی که تو داری می روی.

او می گوید: حالا که دین محتوا ندارد پس هرچه را که من فهمیدم برای من حجّت می شود. [ما می گوئیم:] پس من از چه راهی می توانم حجّت را بفهمم؟ ولو از طیران طائر من به اینجا برسم، آیا حجّت است؟! نه خیر، باید از راهی که شرع گذاشته است بروی. این راه، پنجاه سال درس خواندن دارد، نه اینکه هر کراواتی و ریش تراشی بیاید بگوید: این که من فهمیدم حجّت است!

این دو راه خیلی تفاوت دارد. اگر تفاوت نداشت که این همه مسئله نبود. بین مشرق و مغرب با هم اختلاف دارند. دین محتوا دارد و شارع هم راهش را قرار داده است. قول زراره حجّت است، نه اینکه قول

<sup>۱</sup>. نگرشی بر مقاله بسط و قبض تنوریک شریعت، ص ۱۳.

زراره هم از حجت بیفتند؛ چطور اینکه از حجت افتاد! قول ابی بصیر حجت است، اجماع عقلا بر این حجت است، راه عقل بر این حجت می شود. اینها همه حجت است و راهی است که اینها قرار دادند. بله، ممکن است انسان در این راه به خطا برسد؛ اشکال ندارد و ما معصوم نیستیم.

بنابراین محتوای کلام عبارت می شود از احتفاف کلام به قرائن حالیّه و لفظیّه ای که ظهور برای این کلام ایجاد کند. ظهور یعنی بتوانیم بگوییم: به حضرت عباس که مولا این را خواسته است!

فرض کنید الآن در مثال ما اگر از اوّلی پرسند که مولا چه انگوری خواسته است؟ می گوید: دیشب من با او [نزد دکتر] بودم؛ دکتر گفت که انگور سفید بخور. من با او بودم، بی خود می گوید [که انگور قرمز می خواهد]. دیگری می گوید: بابا جان! چه انگور سفیدی؟! من می دانم این مولا همیشه انگور قرمز می خورد. نفر اول می گوید: تو با او دکتر رفتی؟! دیگری می گوید: دکتر نرفتم ولی از کجا معلوم که...؛ شاید «از فردا» بخواهد به حرف دکتر عمل کند.

نفر سوم می گوید: اصلاً امروز ظهر مولا مهمان دارد و مهمان هایش هم از قزوین می آیند، قزوینی ها هم انگور شانی دوست دارند. پس احترام به مهمان قرینه است بر اینکه گفته است که انگور شانی بخور. نفر چهارم می گوید: اصلاً مولا نه انگور شانی می خواهد و نه سفید می خواهد، نه قزوین رفته است و نه از آنجا مهمان آمده است. هیچ کدام از این حرف ها نیست بلکه مولا طبیعتش به انگور کشیده [و کلام مولا مطلق است].

حالا آن آقا که با مولا دکتر رفته است، مولا به او می گوید: آقا جان برو انگور قرمز بخور. در اینجا این آقا با خود می گوید: عجب! پس من اشتباه کردم. لذا اینکه می گوید «عجب!» یعنی من یک چیز دیگر فهمیده بودم. آن اوّلی می شود ظهور، این دوّمی می شود رفع ید از ظهور. یا به آن کسی که می گوید باید انگور شانی بخریم، مولا می گوید: برو انگور سفید بخور. در اینجا هم این آقا با خود می گوید: هان! پس من اشتباه کردم. اینکه پشت سرهم گفته می شود: پس من اشتباه کردم؛ یعنی رفع ید از ظهور، نه اینکه اینها می گویند: ظهور عبارت است از القاء کلام به نحوی که قرائن بیاید رفع ید از ظهور کنند؛ نه، کلام، خودش مبهم است و اصلاً ظهور ندارد.

لذا شما به عامّ قبل از فحص از مخصّص نمی توانید عمل کنید. چون همین قدر که شما ببینید که «ما من عامّ إلاّ و قد خُصّ»؛ تمام عامّ هایی که آمده است تخصیص خورده و در محاورات هیچ عامّی وجود ندارد که تخصیص نخورده باشد؛ همین برای شما این ذهنیّت را ایجاد می کند که تا وقتی که [بر عدم تخصیص] اطلاعی پیدا نکنید دست به طرف این عامّ نبرید. وقتی اطلاع پیدا نکردید تازه برایش ظهور منعقد می کنید. حالا که برایش ظهور منعقد کردید یک دفعه می بینید بر خلافش یک قرینه یا یک تخصیص منفصل آمد.

حالا با توجه به مسائلی که عرض شد ما باید ببینیم که مولا وقتی که عامّ مخصّص به متّصل یا به منفصل

می آورد، آیا با همدیگر فرق دارد یا ندارد؟ در مخصّص منفصل قضیه چطور است؟ در مخصّص متّصل چطور است؟

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ